



آن هنگام که شما بدنی بدون اندام به او ببخشید، او را از تمام واکنش‌های خود به خودی‌اش رها کرده‌اید و آزادی حقیقی‌اش را به او بازگردانده‌اید.

آنتونین آرتو

ما باید بدانیم بدنی خارج از نظام اجتماعی-سیاسی وجود ندارد. پس بازاندیشی در مورد اینکه بدن چیست و چه کارهایی می‌تواند انجام دهد یک مسأله‌ی سیاسی است و نه فردی و ذهنی.

جو دیت باتلر

سرِ شما، بازوها، پاها، درون و بیرون، هر چیزی که با پوست احاطه شده است بدنِ شماست. هر کسی بدنی دارد. در واقع هر چیزی. حیوانات، کلاه‌ها، کامیون‌ها، کشورها، میکروب‌ها و... همه بدن دارند و در واقع همه بدن هستند. هر بدن اندام‌هایی دارد که انرژی، کنش و واکنش، و در مورد انسان، احساسات، عقاید، مفاهیم، داستان‌ها و غیره را شکل می‌دهد. اندام‌ها بر اساس قوانین علمی کار می‌کنند. برای مثال می‌دانیم که قلب و مغز اندام‌هایی هستند که با قوانین فیزیکی-زیستی به تولیدات بدن کمک می‌کنند و اغلب می‌گوییم که فعالیت‌های مغزی ذهن را می‌سازند و قلب خون را. اما مشکل همین‌جا ظاهر می‌شود؛ آیا ذهن است که افکار را تولید می‌کند؟ آیا قلب خون را می‌سازد؟ آیا در نهایت یک اندام چیزی «تولید» می‌کند؟ دلوژ، فیلسوف فرانسوی می‌گوید نه تنها یک اندام هیچ چیز تولید نمی‌کند بلکه حتی یک بدن هم قادر به این کار نیست. مجموعه‌ای از بدن‌ها و محیط‌ها، تمام آن چیزی را شکل می‌دهند که ما به یک بدن و یک اندام نسبت می‌دهیم. به بیانی استعاره‌ای، این مجموعه (مکانی که در آن چیزها تولید می‌شوند) برساخته‌ی تعداد زیادی قلمرو و لایه‌های زیرین آنهاست که در یک همزمانی مدام، تولید را ممکن می‌سازند. در حقیقت، اگر از بدن انسان مثال بیاوریم، بدن ما به همان میزان که خودش را تولید می‌کند در مواجهه با قلمروها

و لایه‌ها، تولید می‌شود. در واقع، تمایز گذاشتن میان اینکه بدن «چه انجام می‌دهد» و «چه بر آن انجام شده» ناممکن است. چرا که در نهایت تمام بدن‌ها همیشه و همزمان در بافتی از تولیدکردن-تولید شدن-تبدیل شدن^۱ قرار دارند.

اینجا است که دلوز از مفهوم «بدن بدون اندام» صحبت به میان می‌آورد. او در «نیچه و فلسفه» می‌نویسد:

اسپینوزا راه جدیدی پیش روی علم و فلسفه گشود؛ او بر این عقیده بود که ما نمی‌دانیم یک بدن به چه کاری تواناست، نیروهایش کدام‌اند و مهبای چه کاری‌اند.^۲

پرسش از آنچه بدن می‌تواند انجام دهد به این معنا است که می‌توان از آنچه تا امروز با بدن کرده‌ایم فراتر رویم و دست به کارهایی به ظاهر غیرممکن بزنیم. اگر از قوانین و ایده‌های ازلی که به مثابه‌ی انسان برای تحدید بدن و تعریفِ مطلقِ کارکردِ اندام‌هایش ساخته‌ایم سرباز بزنیم، آن هنگام است که آزاد خواهیم بود کارهای بیشتری با بدن بکنیم. قلمروهای جدیدتری کشف کنیم. نیروهای عظیم‌تری پدید بیاوریم. کارهایی فراتر از کُشتن، آسیب رساندن، استفاده، اعمال قدرت و مصادره‌ی بدنِ دیگران. انسان‌ها یا حیوانات.

^۱ produce-produced-becoming

^۲ نیچه و فلسفه. ژیل دلوز. ترجمه‌ی عادل مشایخی. نشر نی. صفحه‌ی ۸۳

دلوز و همکارش گاتاری در یکی از مهمترین کتاب‌هایشان «هزار فلات» می‌پرسند چگونه به خود بدنی بدون اندام ببخشیم؟ و سپس در مورد خلقت جهان و چیزهایی مانند تخم‌های ازلی، عشق و میل^۱، مذاهب چینی و چیزهای دیگر بحث می‌کنند و در پایان می‌بینیم که در واقع تنها در مورد دو چیز سخن می‌گویند: زیبایی شناسی و اخلاق.

زیبایی شناسی زیرا اگر ما بتوانیم بدن بدون اندام داشته باشیم می‌توانیم بی‌واسطه تمام آنچه زیبایی نامیده می‌شود را تجربه کنیم؛ بدون محدود شدن به قوانین زمان و مکان. حاصل این مواجهه تبدیل شدن بدن انسان به کلیت بدن‌های موجود در هستی است. بدنی که خود را با هر بدن دیگری یکی می‌داند. در چنین شرایطی است که اخلاق ظاهر می‌شود: مراقبت از تمام بدن‌های موجود. از انسان و حیوان و گیاه گرفته تا ماشین‌ها و اشیاء.

مفهوم بدن بدون اندام در واقع واکاوی سطحی از واقعیت است که اندام‌ها و کارکردهای تثبیت شده‌شان به نفع کلیت همواره در حال تبدیل شدن بدن تخریب می‌شوند. اما خود این تخریب هم به سادگی و قانونمند رخ نمی‌دهد. بدن بدون اندام در هر وضعیت و

^۱ در ایده‌ی آنها ماشین میل، معطوف به آفرینش است و بر خلاف فروید که معتقد بود میل گذشته‌نگر، واکنشی و در واقع پاسخی به فقدان و عقده است، از قدرت میل در پیش‌روی و تخریب هرگونه «قانون» و اصل پیشینی می‌گویند.

حالتی پیش‌برنده و رادیکال نیست. اینجاست که دلوز از نیروهای کنش‌گر و واکنش‌گری صحبت به میان می‌آورد که در تقابل‌اند؛ و این تقابل نه در مکانی به نام بدن، که اساساً پدید آورنده‌ی بدن‌اند. هم از این روست که بدن، نه تنها مفهومی صرفاً زیستی یا معطوف به بقا نیست، بلکه تنها واکنش‌گر نیروهای بیرونی هم نیست. آنچه یک سوژه از بدن تجربه می‌کند (یا باید تجربه کند) بدن بدون اندام خلاق است. بدنی در حال تبدیل شدن و هر لحظه ساختن.

دلوز از سه نوع «بدن بدون اندام» صحبت به میان می‌آورد؛ بدن بدون اندام خالی که کاملاً بی‌ساختار و دگرگون و متلاشی شده و در واقع یک حجم خالی و پوچ است. گذرگاهی برای عبور تمامی نیروها بی‌آنکه اثری بگذارند و برای مدتی بمانند. وضعیتی که استعاره‌اش می‌شود کسی که به جایی بسته شده و با هیچ نیروی طبیعی و انسانی قادر به حرکت نیست. مثال عینی‌اش می‌شود ایده‌های ازلی طبیعت‌گرایان افراطی. آنان که در پاسخ به شهر و تناقضات زیست‌مدرن و اجتماعی انسان امروز، به طبیعت فرار و در مواجهه با هر رخدادی سترون و منفعل در سلوک‌های توهمی سیر می‌کنند.

نوع دوم، بدن بدون اندام پُر است؛ دائماً در حال تغییر و کشف. ساختار و محتوایش را خود و در مسیر تبدیل شدن شکل می‌دهد. هر اندام مشخص از درون دگرگون و بازتعریف می‌شود. خلاقیت

اینجا خانه دارد. با بدنِ بدونِ اندامِ پُر است که می‌توان به هر چیزی از دریچه‌ی دیگری نظاره کرد. حتا به کارکردها و نیروهای خودِ بدن. نوع سوم، بدنِ بدونِ اندامِ **سرطانی** است؛ فاشیسم در سطح فردی. وضعیتی که ساختار قانونمند و پیشینیِ خود را همواره و همیشه تکثیر و تکرار می‌کند، بی‌کوچکترین تغییر و پیش‌روی. تعصب و تجویز در چنین بدنی تولید می‌شود.

۲

حمله‌ی حاکمان به تنِ محکومین بی‌هدف نیست. این حمله در نقطه‌ی اوج‌اش به حذفِ فیزیکیِ بدن منجر می‌شود، اما پیش از آن و شاید مهم‌تر از آن در ساختِ مرزها و قانون‌ها ریشه دارد. در تثبیت اندام‌ها و تعریفِ کارکردها یا بخشیدنِ اندام‌های مصنوعی و عاریتی به بدن. حمله از آنجا آغاز می‌شود که کلیتی به نامِ بدن قرار است نمادی باشد از ایده‌ها. ایده‌ها، واقعیتِ بدن (که در پیِ بی‌اندami است) را می‌بلعند و آن را قانون‌مند می‌کنند. ایده و قانون است که پس از آن می‌گویند یک اندام، دست، پا، سر، چشم چه می‌تواند بکند و چه نباید بکند. ایده و قانون است که برای ذهن چارچوب می‌سازد و مفاهیم را نه بر مبنای واقعیت‌های بدنیِ خود و محیطش، که در

مدارِ همان چارچوب‌ها شکل داده و می‌فهمد. نه در لحظه و رو به آینده، که در زمانی کش‌دار و رو به گذشته. این مهمترین وجه سرکوب است. چرا که آن‌چنان درونی شده که درک عمیق آن چندان آسان نیست. درست به همین دلیل بدن‌های ما امروز در برابر حاکمان چنین خالی و پوک است. تمامِ وجوه مختلف سانسورِ بدن، چه دستور بر دیده نشدنِ بدن و چه حذفِ آنچه یک بدن می‌گوید یا خلق می‌کند، چیزی جز تحدیدِ اندام یا پیوندِ زدنِ یک اندامِ قلبی و مرده به آن نیست. تمامِ قوانینِ برآمده از ایده‌های ازلی، قوانینِ پوشیدگی-عریانی که اوج‌اش می‌شود حجاب اجباری، قوانینِ خوردن و آشامیدن، قوانینِ نوشتن، قوانینِ زن بودن و مرد بودن، قوانینِ «ملتِ ایران» بودن یا نبودن، قوانینِ رفتن، ایستادن، جمع شدن، فرد شدن، قوانینِ کار، قوانینِ دانشجو بودن، معلم بودن و در تمامیت و کلیتِ خود در خدمتِ خالی شدن بدن از آفرینش، نفی کارکردهای بالقوه‌اش و مانعی بر راهِ شکل‌گیریِ قلمروهای جدید و نیروهای پنهانی‌اش است.

هدفِ حمله به بدن در این سطح، صُلب و سرد کردنِ اندام‌ها به نفعِ «بودن» است. درونی و متعین کردنِ بودن و میل به حفظِ وضعیتِ آنگونه که هست. اما دستگاهِ قدرت تنها به قوانین بسنده نمی‌کند که مایل است این بدنِ ساختارمند و قانون‌مدار، سرطانی باشد و ساختارهای درونی‌شده‌اش را تکثیر و بازتولید کند. ارباب و تهدید

و تنبیه در خدمت تکرارند. هرگونه نفی اندام یا اندام‌وارگی جدید در نطفه باید نیست شود. انسان مصنوعی حالا باید اندام‌وار بودن خود را همواره ثابت و میل وافر خود را به حفظ آن (یا همان التزام عملی) اعلام کند و هرگاه قانون حکم به انفعال داد بدن بدون اندامی باشد خالی. اوج این تهدید را امروز در ماجرای ورزشکارانی می‌بینیم که در زمین مبارزه باید ببازند. باید نمایشی باشند بی عیب و نقص از بی‌اندام بودن اجباری و تمام نیروهای‌شان را به نفع ایده فراموش کنند. مجوز در اختیار داشتن پاها برای بلند کردن و چرخاندن و زدن حریف این است که باقی اندام‌ها و ماشین میل‌شان را در چارچوب قوانین حاکمان انکار کنند.

باتلر می‌گوید هرگونه اعتراضی معطوف به بدن است. این که این بدن شایسته‌ی امکانات است؛ که خوب بپوشد، خوب بخورد، که قلمرویی داشته باشد برای اجرای خود، برای شکل‌دهی و تعیین نیروها و کارکردهایش. به بیان دلوژ اعتراض، نفی اندام‌وارگی «بودن» است. چیزی را خواستن یا نخواستن، زمین بازی میل است برای آفرینش. ما در تمام این سال‌ها شاهد سرکوب هرگونه اعتراضی بوده‌ایم. از اعدام تا قتل‌های زنجیره‌ای، از حمله به دانشگاه تا به گلوله بستن نیزار. این حد نهایی سرکوب در شرایطی رخ می‌دهد که بدنی

با اندام‌های عاریتی یا بدنی خالی، میل به رفتن می‌کند تا خالی بودن و متعین بودن خود را نفی کند. و هر بار که شدیدتر و صریح‌تر در پی پس‌زدن اندام‌های خود پیش می‌رود، شدیدتر سرکوب می‌شود. تبدیل شدن استعاره و مفهوم را به واقعیت در ماه‌های اخیر دیدیم؛ مرگ صدها معترضی که اعتراض‌شان پاسخی به ساده‌ترین میل‌ها بود. پیام روشن معترضان شاید تنها یک چیز بود: ناممکنی تداوم این بدن دروغین و اندام‌های عاریتی‌اش. خواست آنها، خواست اراده‌ی قدرت بود. قدرت نفی اندام‌ها در مسیر تبدیل شدن، کشف و حرکت کردن بدن. دیدیم که چه‌طور دهان‌ها، یکی شده و هم صدا کلمات ممنوع را گفتند. که چه‌طور پاها مسیرهای ممنوع را رفتند، یا آنجا که باید بروند ایستادند. دیدیم که بر دست‌ها دیگر قانونی حکم نمی‌راند، به بانک‌ها و نرده‌ها و تیرهای چراغ برق و سطول‌های زبانه حمله شد. آنانی که به خیابان آمده بودند همگی در هیئت بارتلی محروم ترجیح می‌دانند که نه. پیام حاکمان هم روشن بود؛ یا آری بگویید یا بمیرید.

^۱ بارتلی محرر، در داستان هرمان ملویل کارمند یک شرکت نسخه‌برداری از اسناد حقوقی است که اندک زمانی پس از استخدام در برابر تمام درخواست‌های کارفرمای خود می‌گوید: «ترجیح می‌دهم که این کار را انجام ندهم». او در داستان تا آنجا پیش می‌رود که روزی به کارفرمای خود می‌گوید: «ترجیح می‌دهم دیگر نسخه‌برداری نکنم». و هنگامی که کارفرما او را اخراج می‌کند و از او می‌خواهد دفتر کار را ترک کند می‌گوید: «ترجیح می‌دهم نروم».

- ترجیح می‌دهم که نه؛ (بارتلی محرر و سه جستار فلسفی) هرمان مرویل. ترجمه‌ی کاوه

میرعباسی. انتشارات کتاب‌سرای نیک

آرنت می گوید فاشیسم تنها به گفتنِ دروغ بسنده نمی کند بلکه تلاش می کند دروغ هایش تبدیل به واقعیت شوند. تلاشِ عبث در تبدیل کردن دروغ به واقعیت را در ماجرای سرنگونیِ هواپیما و وقایع بعدِ آن دیدیم. بدن هایی که نابودی شان حاصلِ ذهنِ توهمیِ حاکمان بود، به کلِ نادیده گرفته شد، در برابرِ ایده ی حاکم به هیچ انگاشته شد و پس از مرگ نیز بدن های بدونِ اندام شان مصادره شد. به نحوی که گویی آن اندام ها در سراسرِ حیاتِ خود تماماً در خدمتِ ایده ها و قوانینِ ازلیِ حاکمان بودند. حال آنکه می دانیم اغلب قربانیان تنها به این دلیلِ مهاجرت را ترجیح داده بودند که اندام های عاریتی را پس بزنند. که برای زندگی، میل ها، آرزوها، استعدادها و نیروهای پیدا و پنهانِ خود، قلمروهایی جدید و ممکن بسازند. مصادره ی بدنی که نه اندامی دارد و نه کلیتی و نه میلی و نه اراده ای، به بهترین شکل ممکن نقاب از صورتِ حاکمانی کنار زد که می خواهند تنها و تنها بر بدن هایی سرد و صُلب و مُرده حکومت کنند.

۳

ساختِ بدنِ بدونِ اندامِ خلاق اما چه گونه است؟ دلوز می نویسد:

بدنِ بدونِ اندامِ خلاق اینگونه رخ می دهد: در یک قلمرو / قشر اجتماعی / قرار گیرید، فرصت هایی را که پیشِ روی شما می گذارد تجربه کنید، منافع اش را دنبال کنید، تحرکاتِ پنهانی

قلمروزدایی {از بدن} را بیابید، خطوط پرواز را ممکن کنید، آنها را تجربه کنید، جریان‌های متصلی {با کلیت بدن‌های موجود} این جا و آنها تولید کنید، پیوستاری از نیروها قطعه به قطعه ایجاد کنید، همواره در یک زمین جدید نقطه‌ای کوچک داشته باشید. از خلال یک رابطه‌ی دقیق با قلمرو و لایه‌های آن است که فردی می‌تواند خطوط پرواز را آزاد کند. می‌تواند باعث شود جریان‌های پیوسته بگذرند و فرار کنند و پیش روی بدن بدون اندام، پیوستاری از نیروها ایجاد کنند.¹

در سال‌های اخیر دو قشر اجتماعی - زنان و کارگران - که شدیدترین حمله به بدن را تجربه کرده‌اند، بلندترین فریادها را داشته و سنگین‌ترین غرامت‌ها را داده‌اند. هراس حاکمان از این دو قشر اجتماعی قابل فهم و ساده است چرا که آن قدر دایره‌ی قانون و ایده تنگ است که زنان کافی است تنها چیزی از پوشش را کم کنند و کارگران کافی است تنها دست‌های عاریتی منجمد را مال خود کرده و دست از کار بکشند. و اینها ممکن نیست مگر با نفی بدنی که از ما ساخته‌اند. نفی کلیتی که تمام ساختارها و قوانین‌اش، تمام کارکردها و اجراهایش از پیش معلوم و متعین و در خدمت ایده است. نفی اندام‌وارگی. پس زدن اندام‌هایی که به ما دوخته‌اند. درک و تجربه‌ی واقعیت، عریان، روشن و نه در سایه‌ی وضعیت‌های

¹ Deleuze & Guattari, A Thousand Plateaus, 1980/1987, p. 161

پارانوئیک و ایده‌های ازلی. هر کدام از ما باید بارتلبی محرر شویم. ترجیح بدهیم که نه. ناممکنیِ تداوم را اعلام کنیم و از خالی ماندن یا تکثیر و تکرار سر باز زنیم. تنها در چنین شرایطی است که می‌توان خطوط پرواز را ممکن کرد و بدنِ بدونِ اندامِ خلاقِ برای تبدیل شدن و رفتن، برای آفرینش ساخت. کلیتی که حد و حدود اندام‌ها و کرده نکرده‌اش را، گفته نگفته‌اش را، خواسته و نخواست‌اش را خود تعیین و تعریف کند.